

بودیم مشهد و اینها که می گفتند «قارداش»، «قارداش»، از مردم سیگار گدایی می کردند، غذا گدایی می کردند. در مناطق شمالی ما مفسد زیادی داشتیم که باعث شده بود که مردم «کمونیستی» را مساوی با «بی ناموسی» بدانند. فردوست وضع تهران را نقل می کند. ولی می دانیم که ارتشهای متفقین طبق قراردادی بین خودشان هر يك مناطق خاص خودشان را داشتند. در مناطق تحت اشغال روسها، بویژه در روستاها، چهره آنها بسیار زشت است. حال ممکن است که مردم خوزستان از این امر اطلاع نداشته باشند.

کیانوری: همه ارتش شوروی که کمونیست نبودند، فرماندهانشان کمونیست بودند. - بهر حال، فرماندهان کمونیست بودند و رهبری دست آنها بود و بسیاری از افراد هم کمونیست بودند.

کیانوری: خوب، در سربازها همه نوع آدم هست. مگر در خود شوروی دزدی و قاچاق نبود؟ مگر فساد نبود؟ وضع غذا و خواربار سربازان شوروی فوق العاده بد بود. از این نظر فوق العاده پائین بودند. در خود شوروی هم غذای کافی نداشتند. البته به سرباز جبهه حداکثر را می دادند، ولی واقعاً سیگار نداشتند. فقط کمی توتون و کاغذ روزنامه به آنها می دادند. ولی این با ارتش آمریکا تفاوت دارد؛ ارتشی که از بالا تا پائین به ایدز و فساد مبتلا است. ولی در ارتش شوروی تك و توك بود. حتی ما شنیدیم که یکی چنین کاری مرتکب شده بود و اعدامش کردند. ولی بهر حال اینطور نیست که همه را بتوان کنترل کرد.

- منظورم این است که اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، باید بگوئیم که کارنامه ارتش شوروی هم در ایران سیاه بود، هرچند به سیاهی آمریکاییها نبود. بفرمائید!

کیانوری: بالای سیاهی که رنگی نیست. بین اینکه بگوئیم کارنامه هردو سیاه بود ولی یکی کمتر سیاه، تا اینکه بگوئیم کارنامه ارتش شوروی سفید نبود، خیلی تفاوت دارد.

فاتح و حزب سوسیالیست

- بردازیم به فعالیت سیاسی حزب و درگیری آن با سایر احزاب و گروههای سیاسی؛ ظاهراً یکی از اولین گروههایی که با حزب توده رقابت داشت گروه مصطفی فاتح بود.

کیانوری: حزب سوسیالیست از اولین احزابی بود که بلافاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ همزمان با حزب توده ایران تشکیل شد و تا آنجا که به یاد دارم مؤسسين آن فاتح، شهیدزاده و عباس نراقی بودند. این حزب حزبی بود که فقط علیه حزب توده ایران مبارزه می کرد و توسط شرکت نفت انگلیس حمایت می شد. و همین ها بودند که توسط یوسف افتخاری يك اتحادیه کارگری درست کردند.

- اتحادیه افتخاری که جدا بود؟

کیانوری: خیر! ظاهراً مستقل بود ولی در واقع وابسته به شرکت نفت و فاتح بود! کار این حزب البته نگرفت. عباس نراقی به امید اینکه رئیس شود با آنها رفت، ولی موقعیتی پیدا نکرد. بعد از مدتی این حزب تعطیل شد. اتحادیه یوسف افتخاری هم تعطیل شد؛ چون عده ای از اعضای مرکزی آن یوسف را از اتحادیه اخراج کردند و به شورای متحده مرکزی، که روستا در رأس آن بود، ملحق شدند. یوسف افتخاری هم به خارج رفت. عباس نراقی هم به طرف شاه رفت و سناتور و جزء رجال شاهنشاهی شد. نراقی بعد از انقلاب در ایران بود و پس از مدتی به آمریکا رفت.

- عملکرد این حزب چه بود؟

کیانوری: هیچ! فقط يك روزنامه کوچکی داشت. اصلاً کارش نگرفت، چون کسی به دنبال آنها نرفت.

- رابطه فاتح با انگلیسیها در چه حدی بود؟

کیانوری: بسیار بالا! فاتح کسی است که از انگلستان نشان افتخار امپراتوری انگلیس را برایش فرستادند. یعنی مقامش خیلی بالا بود.

- اگر چنین بود، پس چرا حزب فریب او را خورد؟

کیانوری: ما فریب فاتح را نخوردیم. ببینید! ما فاتح را از همان ابتدا دقیقاً می شناختیم. حزب او را کاملاً می شناخت. چه فریبی ما خوردیم؟! فاتح گفت که ما با شما در يك چیز شريك هستیم و آن مبارزه علیه فاشیسم آلمان است که دشمن مشترك انگلستان و شوروی است. خیلی صریح می گفت که ما در این طرف هستیم و شما در آن طرف، ولی به خاطر دشمن مشترك جریانی علیه فاشیسم تأسیس کنیم، چون آنها هنوز پایه های قوی در ایران دارند. حزب هم با این نظر موافقت کرد. حزب در آن زمان فقط روزنامه عباس اسکندری را داشت که وضعیت خراب بود. بنابراین با فاتح موافقت کرد. همانطور که اسکندری نوشته است ظاهراً شورویها هم با این همکاری موافق بوده اند.

- چون برای شوروی مبارزه با آلمان اصل بود!

کیانوری: اصل مبارزه با آلمان و جاسوسان آن در ایران بود، که همه جا را فرا گرفته بودند. تمام دستگاه ایران پر از جاسوسان آلمان بود؛ از خود شاه گرفته تا دیگران. در خاطرات فردوست آمده است که شاه چگونه از آلمانیها طرفداری می کرده است.

خوب! ما روزنامه و وسیله و پولی نداشتیم. فاتح به ما گفت که من برایتان روزنامه می گیرم. در آن زمان اصلاً گرفتن اجازه انتشار يك روزنامه غیرممکن بود؛ آنهم برای توده ایها.

ما هم يك كارگر قدیمی، كه معلم شده بود، را برای گرفتن امتیاز روزنامه مردم به او معرفی کردیم. مرحله بعد، یافتن محلی برای انتشار روزنامه بود. ما مکان، اثاثیه و امکانات برای انتشار روزنامه نداشتیم. تنها امکان دفتر روزنامه سیاست عباس اسکندری بود كه مركز حزب هم بود. پیشنهاد دیگر فاتح این بود كه در هیئت تحریریه چهار نفر از شما و يك نفر از ما باشند. از ما، ایرج اسکندری، دكتر رضا رادمنش، عباس نراقی و يك نفر دیگر شركت كردند. مدیر مسئول روزنامه، صفر نوعی، و مدیر داخلی، عباس نراقی، هر دو از ما بودند. البته ما هنوز نراقی را نمی شناختیم. او جزء گروه «۵۳ نفر» بود و ما هنوز روابط او با فاتح را نمی دانستیم. پس از اینکه روزنامه اندکی سروسامان پیدا كرد، فاتح سر آنها كلاه گذاشت. صفر نوعی فرد فقیری بود و ماهی بیست تومان حقوق می گرفت. فاتح به او پیشنهاد می كند كه من ده هزار تومان به تو می دهم و حقوق بیشتری به تو پرداخت می كنم و تو فقط امتیاز روزنامه را به نام من كن، ولی مدیر آن خودت باش. صفر نوعی پاسخ می دهد كه من چنین کاری نمی توانم بكنم مگر اینکه با موافقت اسکندری و حزب توده باشد. هرچه فاتح می گوید كه شوخی كردم و این موضوع را نگو (چون آبرویش می ریخت)، صفر نوعی نمی پذیرد و می گوید كه حتماً باید بگویم. صفر نوعی مسئله را به حزب گفت. فاتح نیز، با اینکه می دانست حزب از موضوع باخبر شده، با اسکندری ملاقات كرد و توافقی بر سر ادامه كار روزنامه شد. البته در آن زمان بر سر همکاری با فاتح در حزب دو نظر وجود داشت. بهتر ترتیب، در ابتدا موافقت شد، ولی فاتح دبه درآورد و كوشید كه دفتر روزنامه و اثاثیه را پس بگیرد. و بالاخره مجبور شد كه دست بردارد و برود دنبال كار خودش. بنابراین، تمام همکاری ما با فاتح در يك چارچوب فوق العاده محدود و كوچكى بود. با شناخت كامل او و مراقبت كه فریب او را نخوریم.

- حزب فاتح چقدر دوام آورد؟

کیانوری: خیلی کم! خیلی ناچیز! اصلاً هیچ موجودیتی نداشت كه در نشریات ما حتی به آن برخورد شود. بعلاوه، از آنجا كه ایرج اسکندری با عباس نراقی رفیق بود، هیچگونه برخورد سیاسی با آنها پیدا نكردیم. آنها هم خودشان را طرفدار كارگر و سوسیالیسم و مبارز راه آزادی و دمکراسی و غیره می دانستند، و روزنامه های ما هم کاری به كار آنها نداشتند.

سیدضیاء و حزب اراده ملی

- یکی دیگر از گروه های فعال پس از شهریور ۱۳۲۰، حزب «اراده ملی» سیدضیاء الدین

طباطبایی بود!

کیانوری: سیدضیاء وقتی كه آمد، بلافاصله حزب «اراده ملی» را با شعارهای كلی و ملی

و مخصوص به خود درست کرد و کلاه پوستی بر سر می گذاشت...

- می دانید چرا کلاه پوستی بر سر می گذاشت؟ اخیراً یکی از مجله های فارسی چاپ آمریکا یکی از مصاحبه های او را، که در زمان انتشار سانسور شده بود، به شکل اصلی چاپ کرده است. او در این مصاحبه گفته است: ما گفتیم که اگر به ایران برویم به ما خیلی فحش خواهند داد، پس يك کلاه پوستی سرمان کنیم تا مردم فحش را به کلاه پوستی بدهند!

کیانوری: سیدضیاء شخصاً يك آدم مسخره بیشتر نبود. آلت دستی بود که کودتایی کرده بود و بعد از دو سه ماه ردش کرده بودند و در خارج در آب نمک خوابانیده بودند. او در فلسطین مزرعه داشت و در ایران کسی خبر نداشت. بعد از شهریور ۱۳۲۰، ناگهان با کلاه پوستی و این مسخره بازی ها پیدایش شد، که ما می خواهیم «شعایر ملی» را که در دوران رضاخان از بین رفته است دوباره زنده کنیم.

خوب! او آنقدر مسخره بود که واقعاً به تئاتر کمیک تبدیل شده بود. حزب ما، همراه دیگران و حتی پیش از دیگران، موجب بیداری شد. [امان الله] قریشی در روزنامه رهبر يك ستون ثابت برای ادعاهای او داشت و واقعاً شعارهای او را به مسخره کشیده بود. این ستون، برای همه ما يك تفریح شبانه ای بود؛ از سرکار که باز می گشتیم آن را می خواندیم و می خندیدیم.

- فریدون توللی هم طنزی داشت با عنوان «عراده ملی»!

کیانوری: بدین ترتیب، کار سیدضیاء نگرفت. او البته به همراه افرادی مثل دکتر طاهری و امامی، که انگلیسی مطلق بودند، به مجلس چهاردهم راه یافت و معلوم است که چگونه نماینده شدند. بعد هم دکتر مصدق در مجلس با اعتبارنامه او مخالفت کرد ولی تصویب شد. ما و دکتر مصدق چنان بی آبرویی برای سیدضیاء درست کردیم که دکان او به کلی تعطیل شد و هیچ چیز از آن باقی نماند. ولی در ابتدا کسانی مثل دکتر حسین فاطمی، که سردبیر روزنامه رعد-ارگان حزب «اراده ملی» بود، فریب او را خوردند. البته بتدریج شخصیت سیدضیاء برای دکتر فاطمی روشن شد و بالاخره يك شهید افتخارآفرین شد.

سیدضیاء بدون هیچ تردیدی عامل انگلیس بود و تا زمانیکه مرد (در سال ۱۳۴۸) در داخل زندگی مرفهی داشت.

سرلشکر ارفع و حزب او

- در آن دوران، سرلشکر حسن ارفع هم برای خود گروهی داشت که در ارتش و خارج از ارتش فعالیت می کردند و بگفته فردوست بخش عمده کارشان اطلاعاتی بود و توسط

انگلیسیها هدایت می شدند.

کیانوری: ارفع رقیب رزم آرا در ارتش بود، در عین آنکه هر دو انگلیسی بودند. ولی ارفع انگلیسی مطلق بود. رزم آرا، علیرغم ارفع که از اشراف بود، اشراف زاده نبود و از طبقه متوسط رشد کرده و وابستگی خانوادگی به انگلیسیها نداشت؛ یعنی سنت خانوادگی انگلیسی نداشت، خودش به سبب توانایی های شخصی که داشت رشد کرده بود. تفاوت دیگر رزم آرا با ارفع، سواد رزم آرا بود. او باسوادترین افسر ارتش بود و هیچ کس دیگر از نظر سواد بالاتر از او نبود؛ هم سواد نظامی و هم سواد عمومی و جغرافیایی. نقشه بزرگ ایران را رزم آرا تهیه کرد. بسیار آدم باسوادی بود. سومین اختلاف این دو، در این بود که رزم آرا يك «ارگانیزاتور»، يك سازمان دهنده فوق العاده بود؛ يك سازمان دهنده زرنگ و باهوش و پیگیر. از همه بالاتر، او بسیار پرکار بود و گویی اصلاً خواب نداشت. رفیق عمومی، که در آن زمان در دانشکده افسری بود، می گفت: رزم آرا در دوران ریاست دانشکده افسری تا ساعت ۱۲ شب در دانشکده بود و ساعت چهار صبح هم به دانشکده می آمد. عمومی می گفت: ما نمی دانیم که او کی می خوابد و همه افسران این را می گفتند. همیشه زودتر از همه در دانشکده حاضر بود و دیرتر از همه می رفت. این خصوصیات رزم آرا سبب شده بود که عده ای از افسران به او جلب شوند، و در مقابل شاهزاده ها، تنبل ها، خوشگذران ها ارفع را انتخاب کرده بودند. در آن زمان فاشیسم همه جا را گرفته بود و شاه و این قبیل افراد همه فاشیست بودند.

ارفع برای اینکه عده ای از افسران جوان را جذب کند، حزب نهضت ملی را درست کرد که بیشتر کادر آن را افسران جوان تشکیل می دادند. عده ای از افسرانی که بعداً عضو حزب توده ایران شدند، قبلاً عضو حزب نهضت ملی بودند. از جمله کسانی که من بطور مسلم می دانم، شادروان سرهنگ مبشری است، که زمانیکه من او را، باتفاق یکی از خویشاوندانش که يك افسر بازنشسته بود، به حزب جلب کردم عضو نهضت ملی بود. (مبشری ابتدا به حزب توده پیوست و سپس آن فرد را تبلیغ کرد و بالاخره او را هم به حزب آورد.) بدین ترتیب، مبشری عده ای از افسران حزب ارفع را به حزب توده جلب کرد.

گرداننده سازمان حزبی ارفع، سرهنگ منوچهری، همین آریانای معروف، بود که خودش را ناپلئون ایران می دانست. او بعداً ارتشبد شد و بعد از انقلاب تمام ارتشی های ضدانقلاب را در نزدیکی دریاچه وان ترکیه جمع کرده بود و قصد حمله به جمهوری اسلامی ایران را داشت. بدین ترتیب، ارفع افرادی چون آریانا را، که تفکرات «هخامنشی» داشتند، به همراه عده ای از افسران وطن پرست و ضدانگلیسی، جذب کرده بود.

کار این «نهضت» زیاد نگرفت و بجز عده معدودی از افسران کسی جذب آن نشد. از

افراد غیرنظامی هم عده‌ای در این حزب بودند که من اسامی آنها را به یاد ندارم. در آن زمان آنها را می‌شناختیم و در نشریاتمان هم مطالبی درباره آنها نوشته‌ایم. شاه، تا زمانیکه هنوز «آریامهر» و «قدر قدرت» نشده بود، همیشه بین ارفع و رزم آرا مسابقه می‌گذاشت؛ یعنی این دو را به جان هم می‌انداخت. او گاهی رزم آرا و گاهی ارفع را رئیس ستاد ارتش می‌کرد. البته، شاه از ارفع نمی‌ترسید، ولی چون رزم آرا فرد با استعدادی بود، هر وقت که وضع ارتش خراب می‌شد، رزم آرا را می‌آورد، ولی وقتی که او قدرت می‌گرفت و به اوضاع سروسامانی می‌داد، او را برمی‌داشت و ارفع را می‌گذاشت. و بعد که مجدداً اوضاع آشفته می‌شد رزم آرا را روی کار می‌آورد. شاه بازی بین این دو را همیشه داشت؛ تا اینکه «شاهنشاه آریامهر» شد و همه به او سجده می‌کردند.

حزب سومکا

- حزب «سومکا» هم بود!

کیانوری: حزب «سومکا» را فردی به نام منشی‌زاده، که مدتی در آلمان بود و در آنجا فاشیست شده بود، به عنوان یک حزب کامل فاشیست درست کرد. افراد این حزب اونیفورم سیاه و چکمه می‌پوشیدند و ساطور در دست داشتند. اعضاء این حزب صد نفر نمی‌شد و چند نفری هم در شهرستانها داشتند.

- داریوش همایون هم، که در دولت آموزگار و زیر اطلاعات و جهانگردی شد، از همین‌ها

بود!

کیانوری: بله! تنها کار و وظیفه اینها برهم زدن میتینگ‌های حزب توده بود. با ساطور و چاقو و چوب و چماق حمله می‌کردند و بهم می‌زدند.

- در زمینه تبلیغاتی چه فعالیتی داشتند؟

کیانوری: هیچ! گرایش آنها، همانطور که گفتم، به فاشیسم بود و حتی به هم سلام هیتلری می‌دادند. اگر مطبوعاتی هم داشتند توسط آلمانیها برای آنها به فارسی منتشر می‌شد. آنها یک کلوپ پرخرج هم داشتند. افراد را توقیف می‌کردند و در آن کلوپ زندانی و شکنجه می‌کردند. بعد از مدتی، طبق ضرب‌المثل معروف که «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»، اینها هم در یک اقلیم نگنجیدند و در حزب صدنفره انشعاب شد. [هادی] سپهر جدا شد و حزب آریا را درست کرد. اینها هم اونیفورم داشتند و قمه به دست می‌گرفتند، ولی لباسشان به رنگ دیگری بود. خلاصه، اینها حزب نازی ایران شده بودند و به همین شکل تا ۲۸ مرداد فعالیت داشتند.

- انشعاب دیگری هم در آنها بود: پزشکیور و فروهر؟

کیانوری: خیر! آنها جزء سومکایی‌ها نبودند. حزب پان ایرانیست غیر از اینها بود. یعنی تا آنجا که به یادم است اینطور بود، ممکن است اطلاعات من کامل نباشد.

حزب ایران

- یکی دیگر از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰، حزب ایران است که به آمریکاییها گرایش، به تعبیری، یا وابستگی، به قول دیگر، داشت.

کیانوری: من درباره حزب ایران هیچگونه اطلاعی ندارم بجز خاطرات دکتر کریم سنجایی که جالب هم هست. او می‌گوید که خلیل طهماسبی، که به رزم آرا تیراندازی کرد، اول عضو حزب میهن بوده است.

حزب ایران، که در سال ۱۳۲۲ تشکیل شد، بطور کلی يك حزب توده‌ای و مردمی نبود، بلکه يك حزب روشنفکری بود. عده‌ای از روشنفکران تحصیل کرده اروپا و عده‌ای هم از ایران دور هم جمع شدند. کسانی که به حزب ایران رفتند عده‌ای از اساتید دانشگاهها و مهندسين بودند که تماماً یا تقریباً سوابق تحصیل در اروپا داشتند، یعنی به غرب مسافرتهايي داشته‌اند. تمایلات آنها تمایلات ملی و دمکراتیک بود؛ دمکراتیک به این معنی که طرفدار دمکراسی سلطنتی بودند، بهیچوجه جمهوری در افکار آنها نبود. طرفدار يك سیاست ملی علیه امپریالیسم بطور کلی، در جهت سرمایه‌داری ملی ایران و نه در جهت توده‌ای و خلقی، نیز بودند. از ابتدای تأسیس این حزب، ما با آنها برخوردی نداشتیم، زیرا مناسبات شخصی بسیاری از رهبران حزب توده با رهبران حزب ایران مناسبات بدی نبود. از لحاظ سیاسی هم موضع آنها را منفی تشخیص نمی‌دادیم و با هم تلاش و همکاری می‌کردیم، تا اوایل سال ۱۳۲۵ که جبهه واحد تشکیل شد. با تأسیس حزب دمکرات قوام و روی کار آمدن قوام السلطنه، این جبهه واحد از حزب دمکرات ایران، حزب ایران، فرقه دمکرات آذربایجان، حزب دمکرات کردستان و حزب توده ایران تشکیل شد و نمایندگان از این دو حزب در دولت قوام شرکت کردند. حزب ایران خیلی خواستار توسعه دوستی با حزب توده ایران بود و حتماً می‌خواست که رهبرانش در ضیافت‌ها و جلسات عمومی حزب توده شرکت داشته باشد. يك بار که دعوتشان دیر شد، تلفن پشت تلفن بود که چرا ما را فراموش کرده‌اید.

پس از اینکه جریان آذر ۱۳۲۵ پیش آمد و فرقه شکست خورد و رفت، حزب ایران هم بنا به ماهیت خودش، که بورژوازی ملی بود، بلافاصله تغییر موضع داد و به طرف سازش به آمریکاییها رفت. هدفشان این بود که خود را از زیر ضربه خارج کنند، که البته ضربه‌ای هم به آنها وارد نمی‌شد. اولین کار آنها هم تأیید «اصل چهار» ترومن بود، که يك اصل به تمام معنی

استعماری بود. آنها «اصل چهار» را به عنوان کمک بزرگ آمریکا به کشورهای عقب مانده تلقی کردند.

باید این مطلب حتماً در اینجا گفته شود که، به اعتقاد من، این گرایش حزب ایران به آمریکا گرایشی جاسوسی و عامل شدن و غیره نبود. آنها واقعاً فکر می کردند که در مقابل انگلستان، آمریکا کشوری است طرفدار آزادی و استقلال ملت‌ها. البته آمریکا هم تبلیغات زیادی در ایران کرده بود؛ از دوران اعزام مستر شوستر به ایران و تأسیس کالج آمریکایی و غیره. - بسیاری از تحصیل کرده‌های ما در این کالج درس خوانده‌اند. خود صالح هم در آنجا درس خوانده است!

کیانوری: بله! در آنوقت ما تحصیل کرده اروپا زیاد داشتیم. بیشتر آنهایی که در اروپا تحصیل کرده بودند، از عناصر طبقه متوسط جامعه بودند که در کنکور شاگرد اول و ممتاز می شدند؛ امثال دکتر رادمنش و مهندس بازرگان و بیشتر آنهایی که تحصیل کرده فرانسه هستند. بچه‌های اشراف، شازده‌ها و دوله‌ها، به انگلستان می رفتند. آمریکا هم از توی کالج برای خودش يك كادر مخصوص تربیت کرده بود. درست است که بیشتر بچه اعیان‌ها به کالج راه پیدا می کردند، ولی عده‌ای از اقشار متوسط هم بودند و آمریکاییها از طریق دادن بورس آنها را به آمریکا می فرستادند و این افراد دوست و طرفدار سیاستهای غرب و آمریکا می شدند. بخصوص بچه یهودیها را - بطور کامل - برای جاسوسی می فرستادند^{۱۲}.

به عقیده من، اکثر این افراد ملی - چه آنهایی که در فرانسه تحصیل کرده اند مثل خود دکتر مصدق و دکتر فاطمی، و چه آنهایی که در کالج و یا آمریکا تحصیل کرده اند مثل اللهیار

۱۲. الکساندر پاول آمریکایی در سال ۱۹۲۳ درباره مدرسه آمریکاییها در تهران می نویسد: «یکی از نکات قابل ذکر در باب این مدرسه، طبقه [اجتماعی] دانش‌آموزان ثبت نام شده در آن است. درحالیکه دانش‌آموزان متعلق به هر رده اجتماعی و هر نژاد و عقیده می توانند بدون تبعیض در این مدرسه ثبت نام کنند، تعداد به طرز نامتعارفی زیاد از دانش‌آموزان آن فرزندان اشراف و نجیب هستند... مثل این می ماند که در يك مدرسه كوچك آمریکا دو برادر پرزیدنت هاردینگ، يك پسر وودرو ویلسون، دو نوه ویلیام تافت، سه نوه تنودور روزولت و يك نوه گروور کلیولند تحصیل کنند و فرزندان استانداران آنقدر زیاد باشند که به حساب نیایند. به علاوه، در مدارس آمریکایی [ایران] فرزندان خانواده سلطنتی هم تحصیل می کنند... بندرت، و شاید هیچگاه، مدرسه‌ای یافت می شود که چنین موقعیتی برای شکل دهی به حیات جدید يك ملت در حال بیداری داشته باشد.»

(E. Alexander Powell. *By Camel and Car To The Peacock Throne*. N. Y. : Gardencity pub. , 1923, pp. 262 - 263).

صالح - واقعاً معتقد بودند که آمریکا مجسمه آزادی است و با استعمار فرتوت انگلستان، که سیصدسال است چهره اش در دنیا شناخته شده، تفاوت دارد و می آید و ایران را نجات می دهد. بدین ترتیب، این گرایش آنها به آمریکا در درجه اول به دلیل نفرت از انگلیس و پیدا کردن پناهگاهی برای خودشان بود. واقعاً اعتقاد این است. البته در میان آنها عناصری مثل بختیار هم بودند که، بدون هیچ تردیدی، خودشان را برای روز مبادا و لازم جازده بودند. حزب ایران بدین شکل موجودیت خود را ادامه داد و بعد وارد جبهه ملی شد. و در جبهه ملی دوم و سوم و آخر همیشه بود تا انقلاب پیش آمد. در این زمان رهبر حزب ایران دکتر سنجابی بود که...

- اشتباه می کنید! رهبر حزب ایران پس از انقلاب ابوالفضل قاسمی بود که عنوان دبیرکل داشت. دکتر سنجابی در کلیت جبهه ملی بود. کیانوری: بله! خوب، بدین ترتیب رهبری با ابوالفضل قاسمی بود که تکلیفش معلوم است.

- فردی به نام رسول مهربان هم در حزب ایران بود که بعداً به طرف حزب توده آمد و توسط حزب توده کتابی منتشر کرد! کیانوری: بله! یادم است که تمام حقه بازی های آنها را طی کتابی از طریق حزب منتشر کرد، ولی جزئیات آن الان یادم نیست. - خود مهربان چگونه آدمی بود؟ کیانوری: یادم نیست. فقط یادم است که ما در آن موقع او را تأیید می کردیم.

فراکسیون توده در مجلس چهاردهم

کیانوری: بدین ترتیب فعالیت سیاسی ما شروع شد و ما موفق شدیم که در انتخابات مجلس چهاردهم تعدادی نماینده به مجلس بفرستیم: [محمد] پروین گنابادی از سبزوار، [ولی الله] شهاب فردوس از فردوس، دکتر [رضا] رادمنش از لاهیجان، ایرج اسکندری از ساری، دکتر [فریدون] کشاورز از انزلی، [عبدالصمد] کامبخش از قزوین، تقی فداکار از اصفهان، اردشیر آوانسیان از ارومیه شمال. این ۸ نفر در مجلس «فراکسیون توده» را تشکیل دادند. البته [رحمان قلی] خلعتبری هم [از مازندران] بود که خودش را به حزب چسبانید ولی بعد از انتخاب شدن به دنبال کار خودش رفت. در آن زمان مجلس يك کار نادرستی کرد که بعداً سبب تقویت جریان «فرقه» در آذربایجان شد و آن رد اعتبارنامه پیشه وری نماینده اول تبریز بود. نقش «فراکسیون توده» مبارزه برای تأمین آزادی و بهبود زندگی مردم و مخالفت با

اقدامات و تصمیمات اکثریت ارتجاعی مجلس بود.

- در اینجا يك نظر است که می گوید، در انتخاب نمایندگان توده ای عناصری مثل قوام مؤثر بودند و البته اهداف خاص خودشان را از این کار داشتند. طبری می گوید که قوام با سفارش اسکندری، راه او را برای ورود به مجلس تسهیل کرد.^{۱۳}

کیانوری: نوشته طبری در مورد توصیه قوام السلطنه برای نمایندگی اسکندری در مجلس برایم قابل پذیرش نیست. اسکندری از مازندران نماینده شد و حوزه نفوذ و املاک قوام در بخش شرقی گیلان (لاهیجان) بود.

- در مورد تقی فداکار هم همین مسئله مطرح است. شواهدی موجود است که نشان می دهد، نیروهای وابسته به آمریکا در پیروزی انتخاباتی فداکار در اصفهان نقش داشتند. يك قرینه این است که سرهنگ زیبایی در کتاب کمونیسم در ایران از فداکار «اعاده حیثیت» کرده و نوشته است که فداکار کمونیست و توده ای نبود و به علت نفوذش در کارگران اصفهان حزب توده با وی همکاری کرد. واقعاً علت دفاع زیبایی از فداکار چیست؟ خود فداکار چه سرنوشتی پیدا کرد؟

کیانوری: اطلاعات من درباره تقی فداکار محدود است. او وکیل دعاوی در اصفهان بود و از میزان تحصیلات و سوابقش اطلاعی ندارم. اینکه چرا زیبایی چنین نوشته نمی دانم، ولی نمی توانم بپذیرم که نیروهای وابسته به آمریکا در انتخاب فداکار به مجلس نقش داشته اند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و شروع فعالیت های کارگری در همه مراکز صنعتی، در اصفهان هم فعالیت کارگری شروع شد و فداکار توانست با زرنگی ویژه اش این فعالیت را تحت نظر بگیرد و در رأس اتحادیه های کارگری کارخانه های اصفهان، که افرادش تمایلات توده ای داشتند، قرار بگیرد. فداکار واقعاً مارکسیست نبود و از مارکسیسم هم اطلاعی نداشت. با توسعه فعالیت حزب او حتی گاهی مخالفت علنی می کرد و نه تنها از امکانات مالی وسیعی که اتحادیه در اختیار داشت کمترین کمکی به سازمان حزبی - که در يك بالاخانه در اطاقی مفلوك دفتری داشت - نمی کرد، بلکه گاهی هم از مراجعه مسئولین اتحادیه ها، که به کار حزبی علاقه داشتند، به دفتر حزب جلوگیری می کرد. پس از جریان آذربایجان و شکست «فرقه»، اتحادیه های کارگری زیر فشار شدید دولت قرار گرفتند و به شدت تحلیل رفتند و فعالیت حزب هم بسیار محدود شد. فداکار هم خود را کنار کشید. تا آنجا که به خاطر دارم، او حتی در کنگره دوم حزب هم نماینده نبود.

۱۳. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۷۳.

- بهر حال، برخلاف آنچه شایع است که انگلیسیها با توده‌ایها مماشات می‌کردند، قرائن و دلایل زیادی است که به عکس، این آمریکایی‌ها و وابستگان آنها در ایران بودند که در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۴ زمینه رشد حزب توده را فراهم ساختند؛ قرائنی چون مواضع اولیه حزب ایران به سود حزب توده و اقدام مشترك آنها علیه سیدضیاء و فاتح، و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» علیه این جناح، حمایت اولیه و شدید آنها از «فرقه»، کمک به پیروزی انتخاباتی کاندیداهای حزب توده در برخی نقاط، و بالاخره شرکت حزب توده در دولت ائتلافی قوام. طبق این تحلیل، آمریکایی‌ها می‌خواستند که در مجلس چهاردهم يك نیروی قوی علیه انحصار شرکت نفت انگلیس در ایران ایجاد کنند و علاوه بر نیروی خودشان به حمایت حزب توده هم نیاز داشتند. کمپانی انگلیسی «شل» هم به همین دلیل با آمریکاییها علیه دولت انگلیس هم موضع بود.

کیانوری: مماشات انگلیسیها با توده‌ای‌ها در یکی دو سال اول به این امید بود که حزب را در مورد نفت جنوب آرام نگه دارند. سیاست حزب هم، بویژه پس از حمله آمریکا برای نفت شمال و پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط، این نبود که ریشه انگلیسیها از نفت جنوب کنده شود، بلکه تنها با تغییر شرایط به سود ایران موافق بود. اما بتدریج سیاست حزب درباره استیلای انگلیسیها بر نفت جنوب تغییر ریشه‌ای کرد و به طور جدی طرفدار برانداختن حاکمیت انگلیسیها بر نفت جنوب شد. شعار ملی کردن نفت جنوب را اولین بار ما در جریان محاکمات سال ۱۳۲۷، در دفاع مشترك کمیته مرکزی حزب، مطرح کردیم و انگلیسیها هم به دست دربار و رزم‌آرا انتقامشان را از ما گرفتند و چند ماه پس از پایان محاکمات زندانیان توده‌ای را به بدترین زندانهای یزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند.

و اما در مسئله آمریکاییها. مسلماً این مسئله که آمریکا، با علاقه مفرضی که به سهمیم شدن در بهره‌برداری نفت جنوب داشت، از مبارزه حزب و بعداً جبهه ملی علیه شرکت نفت انگلیس «تاحدی» راضی بود، درست است. ولی نه تا این حد که نفت جنوب ملی شود و امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. سیاست آمریکا در تمام این دوران سیاست مزورانه و گول‌زدن بوده است. سیاست دولت قوام هم دقیقاً با نقشه آمریکا برای حل مسئله آذربایجان بود. دولت آمریکا با اطمینان به نیروی عظیم نظامی و صنعتی و مالی خود در پایان جنگ و با اطمینان به اینکه شوروی «دست کم تا ده سال» به ساختن بمب اتمی نایل نخواهد شد، مأمور خود قوام را به صحنه‌سازی مأمور کرد.

به نظر من، مبارزه اولیه حزب علیه سیدضیاء و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» ربطی به پشتیبانی آمریکا نداشت. موضع مساعد حزب ایران و گروههای مشابه بهیچوجه از

سال ۱۳۲۰ شروع نشد، بلکه پس از پیروزی شوروی در استالینگراد و بویژه پس از تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان آغاز شد. چنانکه می‌دانیم آمریکا با چنگ و دندان با جریان آذربایجان و کردستان مخالف بود و تمام تلاش خود را برای درهم شکستن این دو جریان به کار برد. شورویها هیچگونه اعتمادی به صحنه‌سازی قوام نداشتند و به احتمال زیاد می‌خواستند به صورتی با یک سازش ارتش خود را از آذربایجان خارج کنند.

دولت ساعد و نفت شمال

کیانوری: در این موقع حادثه‌ای پیش آمد و آن جریان نفت شمال در زمان کابینه ساعد بود. ساعد قرارداد نفت شمال را، که قبلاً قوام السلطنه با کمپانی‌های آمریکایی بسته بود ولی لغو شده بود، عیناً تعدید کرد، ولی علنی نشد. یعنی ساعد امتیاز تمامی مناطق شمال کشور را به کمپانی‌های آمریکایی داد. وقتی که شورویها از این قرارداد مطلع شدند، کافتارادزه را در رأس هیئتی به ایران فرستادند و تقاضای امتیاز نفت شمال را کردند. بعدها شورویها به ما گفتند که ما انتظار نداشتیم که نفت شمال را به ما بدهند و به فکر بستن قرارداد هم نبودیم، ولی در جریان جنگ احساس کردیم که در آینده دشمن اصلی ما آمریکا خواهد بود و مستقر شدن آمریکاییها در سرحدات شمالی ایران و حتی در دریای خزر خطر فوق‌العاده بزرگی برای ماست، و برای اینکه جلوی این خطر را بگیریم این پیشنهاد را دادیم.

پیشنهاد شورویها پیشنهادی بیسابقه بود؛ شرکت مختلط پنجاه پنجاه و با مدیریت شوروی، که اصلاً با چند درصد ناچیزی که شرکت نفت جنوب می‌داد قابل مقایسه نبود. واضح بود که این دولت‌هایی که همه وابسته به آمریکا و انگلیس بودند نمی‌توانستند از این وضع استقبال بکنند. دولت ساعد به علت این خیانت باید می‌رفت. در اینجا یک تصادف پیش آمد. یعنی تظاهرات و میتینگ ما علیه دولت ساعد با ورود هیئت کافتارادزه تطبیق پیدا کرد. واقعیت این است که این دو واقعه از قبل با هم هماهنگ و توأم نشده بود. ما قبل از ورود کافتارادزه برای تظاهرات مجوز گرفته بودیم. این تطابق نتیجه بدی داد. نتیجه این بود که حزب توده برای دادن امتیاز نفت به شورویها تظاهرات می‌کند. البته در روزنامه‌های حزبی هم چیزهایی در این زمینه نوشته می‌شد. بعضی مقالات حاکی از این بود که برای توازن سیاسی نفت جنوب، باید امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. رهبری حزب ما در آن زمان تصور این را نمی‌کرد که امتیاز نفت جنوب را از انگلیسیها با آن همه قدرت، و با حمایت آمریکا که پشت سر انگلیسیها بود، بتوان گرفت. لذا، می‌گفتیم که باید «توازن مثبت» ایجاد کرد.

- این همان مقاله معروف طبری است که همانطور که ما برای غرب در ایران منافی

قائلیم، منافع همسایه شمالی هم باید محفوظ بماند؟

کیانوری: بله! چنین مقاله‌ای در آن زمان نوشته شده بود.

- خوب، این موضع حزب بود!

کیانوری: دقیقاً بگویم، موضع حزب ما این بود که قرارداد نفت جنوب باید تغییر بکند و شرایط آن باید به شرایط بسیار مساعدتری تبدیل بشود. در آن زمان من هم چنین مقاله‌ای درباره تغییر شرایط قرارداد نفت جنوب نوشتم که به دستور رهبری حزب بود. این موضع‌گیری خوبی بود. ولی بعد؛ موضع حزب بکلی تغییر پیدا کرد و در محاکمات سال ۱۳۲۸ ما در دفاعیات خود بطور صریح شعار ملی کردن نفت جنوب را مطرح ساختیم.

- بهر حال به حزب ضربه خورد!

کیانوری: بدون شك و تردید!

- پس جای هیچگونه دفاعی ندارد!

کیانوری: ولی اصل و ریشه این بود که نفت به آمریکاییها داده نشود، در عین آنکه می‌دانستیم که این نفت به شوروی هم داده نمی‌شود. این موضع که باید نفت به شوروی داده شود کار درستی نبود. ما مطمئن بودیم که داده نمی‌شود. این مسئله از نکاتی است که قابل بحث است.

به این ترتیب، ساعد استعفا کرد و کابینه بعدی آن قرارداد را از مجلس پس گرفت و به شورویها هم جواب منفی داد. در این زمان دکتر مصدق در مجلس صحبتی کرد و قانونی تصویب شد که از این پس هیچ دولتی حق واگذاری امتیاز نفت به هیچ کشوری را ندارد و اگر امتیاز بدهد محاکمه خواهد شد. بدین ترتیب، با این مصوبه مجلس پرونده امتیاز نفت شمال تا دوران دوم حکومت قوام بسته شد. این مصوبه را که تصویب کرد؟ اکثریت مجلس نوکرهای انگلیس، امامی‌ها، بودند. هنوز آمریکاییها هسته‌ای نداشتند. همانطور که می‌دانید انگلیسیها خیلی سخت مبارزه می‌کردند که از امتیاز نفت جنوب چیزی به آمریکاییها ندهند و آنها بعدها به زور از انگلیسیها امتیاز گرفتند و چهل درصد در کنسرسیون شریک شدند. بنابراین، این مصوبه علیه آمریکاییها هم بود.

- من اصرار خاصی ندارم که در مسئله نفت شمال هدف شوروی حتماً هدف اقتصادی، یعنی کسب امتیاز، و یا فقط هدف سیاسی، جلوگیری از نفوذ آمریکاییها، بود. این مسئله‌ای است که باید براساس اسناد و توسط محققین روشن شود. اجمالاً در این مسئله دو دیدگاه هست: يك دیدگاه این است که اتحاد شوروی نیازی به منابع نفتی شمال ایران از نظر تأمین انرژی نداشت و خود دارای ذخایر کافی بود. لذا، اعزام کافتارادزه صرفاً يك حرکت سیاسی بود تا مانع

رسوخ کمپانی صهیونیستی رویال داچ شل و کمپانی‌های آمریکایی (استاندارد و اکیوم و سینکلاوایل) در شمال ایران شود و به این هدف هم رسید. زیرا مجلس مجبور شد که برای دک کردن شورویها منع اعطای امتیاز نفت شمال (پیشنهاد دکتر مصدق) را تصویب کند. ظاهراً این دیدگاه همان نظر شماست.

در مقابل، عده‌ای از محققین معتقدند که چنین نیست و اتحاد شوروی واقعاً به نفت شمال ایران احتیاج داشت. سماجت بعدی این دولت در کسب امتیاز فوق، تاحدی که در موافقت‌نامه قوام - سادچیکف دستمایه خروج قوای شوروی از آذربایجان قرار گرفت، دلیل آن است. طبری در کژراهه مستندات جالبی بیان کرده است. او معتقد است که شوروی واقعاً به ذخایر ایران احتیاج داشت و مسئله نفت معضل بزرگ اتحاد شوروی در دوران پس از جنگ بود. طبری در بیان اهمیت نفت شمال ایران برای شوروی به مصاحبه استالین با یک مخبر آمریکایی اشاره می‌کند که گفته بود برای صنعتی کردن شوروی پس از جنگ به ۶۰ میلیون تن نفت نیاز دارد.

کیانوری: فراموش کردم بگویم که تقاضای شوروی برای نفت شمال ایران، که ابتدا به صورت تشکیل شرکت پنجاه پنجاه ایران و شوروی مطرح شد، پس از رد شدن به تقاضای امتیاز تغییر یافت.

نظر روشن من این است که شوروی برای جلوگیری از تبدیل شمال ایران به منطقه تحت اشغال آمریکا این پیشنهاد را کرد. اگر نوشته طبری درباره مصاحبه استالین هم درست باشد، باز به نظر من این گفته در چارچوب پافشاری شوروی برای جلوگیری از واگذاری مناطق شمال ایران، به عنوان امتیاز استخراج نفت، به آمریکا بوده است. در حالیکه در آن زمان اثری از وجود نفت در مناطق شمالی ایران پیدا نشده بود و هنوز هم بجز گاز طبیعی در سرخس اثری از نفت در بخش شمالی ایران دیده نشده است.

- بهر حال، هدف شوروی هرچه بوده باز عمل حزب توده قابل دفاع نیست. حزب توده در این ماجرا نه مانند یک حزب ایرانی، بلکه درست مانند یک مجری منویات سفارت شوروی عمل کرد، و در حالی که نمایندگان فراکسیون توده در مجلس چهاردهم (رادمنش) صراحتاً مخالفت خود را با اعطاء امتیاز نفتی به بیگانه مطرح کرده بودند، تغییر موضع داد و به دفاع از اعطاء امتیاز نفت شمال به شوروی پرداخت. و از آن بالاتر، حزب توده با حمایت علنی قوای ارتش سرخ علیه دولت ساعد به تظاهرات فرمایشی پرداخت. آل احمد می‌نویسد که پس از این تظاهرات و با مشاهده حمایت قوای بیگانه شوروی از تظاهرات توده‌ای‌ها به خانه رفت و از شرم گریست. در واقع، این سرآغاز سقوط کامل حزب توده به وابستگی چشم و گوش بسته بود و

طبعاً بهانه لازم را به دشمنان حزب هم می داد تا از آن حد اعلای بهره برداری تبلیغاتی را بکنند. کیانوری: من نظرم را درباره جریان تظاهرات علیه کابینه ساعد، که مصادف با ورود کافتارادزه و مطرح شدن پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط نفت و پیداشدن چند کامیون سرباز شوروی در انتهای صف تظاهرکنندگان بود، گفتم. به نظر من، این نه تنها اشتباه بزرگی از رهبری حزب، بلکه اشتباه بزرگتری از طرف شوروی بود که حزب ما را اینطور گرفتار این بدنامی کرد. البته این را هم باید بیفزایم که ما از اینکه کامیونهای سربازان مسلح شوروی در پشت سر ما تظاهرکنندگان پیدا خواهند شد هیچگونه اطلاعی نداشتیم. به نظر من، پس از اینکه دکتر رادمنش در مجلس، در ارتباط با واگذاری امتیاز نفت شمال به آمریکا، اظهار داشت که حزب ما با دادن هرگونه امتیاز به کشورهای خارجی مخالف است، حزب می بایستی در مورد درخواست شوروی موضعگیری محتاطانه ای پیش می گرفت. ندادن رأی به پیشنهاد دکتر مصدق درباره غدغن کردن اعطاء هرگونه امتیاز نفت به کشورهای بیگانه از طرف فراكسیون حزب توده ایران در مجلس چهاردهم بدون تردید اشتباه جدی بود و به حیثیت حزب زیان فراوان رسانید.

- اخیراً دکتر کشاورز ادعایی را مطرح کرده که از نظر تاریخی اهمیت دارد و لذا مفید است اگر نظر خود را درباره آن ذکر کنید. همانطور که می دانید، اولین اقدامی که پس از شهریور ۱۳۲۰ علیه شرکت نفت انگلیس انجام گرفت طرح معروف الغاء امتیاز نفت جنوب و قرارداد ۱۹۳۳ بود که غلامحسین رحیمیان - نماینده قوچان - در جلسه ۱۲ آذر ۱۳۲۳ به مجلس چهاردهم تقدیم کرد. این طرح، به دلایلی که نیاز به بررسی دارد، مورد حمایت قرار نگرفت و منتفی شد. اخیراً دکتر کشاورز طی نامه ای به یکی از نشریات خارج کشور ادعا کرده که این طرح معروف رحیمیان را در واقع او به ابتکار شخصی خود نوشته است. عین گفته کشاورز چنین است: روزی که دکتر مصدق طرح منع مذاکره درباره امتیاز نفت را با قید دو فوریت به مجلس پیشنهاد کرد، فراكسیون توده - چون کامبخش و آوانسیان آن را علیه شوروی می دانستند - به آن رأی مخالف داد.

پس از خروج از مجلس من بسیار ناراحت شدم که چرا ما به پیشنهاد دکتر مصدق، که کاملاً منطقی بود، رأی موافق نداده ایم... در حدود ساعت ده شب تصمیم گرفتم که روز بعد پیشنهاد الغاء امتیاز نفت جنوب را به مجلس بدهم، ولی در عین حال این فکر برایم پیش آمد که به مناسبت عضویت من در حزب توده مخالفین خواهند گفت که این «دستور» شوروی هاست و حزب نیز این کار را «تکروی» اعلام کرده و مرا از حزب اخراج خواهد کرد... من چون از امکان ملی شدن صنایع نفت سر در نمی آوردم، شرح زیر را نوشتم، پاک نویس

کردم و مصلحت چنین دیدم که آن را به یکی از وکلای مجلس بدهم تا پیشنهادکننده او باشد. من دو نفر را در نظر گرفتم: یکی صدراعظمی و دیگری رحیمیان. با شوهرم به منزل صدراعظمی رفتم که مردی پاك، مؤدب و متواضع بود. طرح را برای او خواندم. او گفت: آقای دکتر، ما وضع بخصوصی داریم. به علاوه، من باید با برادر ارشدم (محمد قاضی که پیشوای مذهبی کردها بود) مشورت کنم و بنابراین نمی‌توانم این طرح را فردا پیشنهاد کنم. از آنجا به منزل رحیمیان رفتم. شوهرم در زد. مستخدم در را باز کرد. به او گفتم: به آقای رحیمیان بگو دکتر کشاورز با شما کار فوری دارد. گفت: او خواب است (ساعت ۱۲ بود). گفتم: بیدارش کن! رفت و بعد از چند دقیقه رحیمیان با پوستین آمد و مرا به داخل خانه برد. مطلب را به او گفتم و طرح را خواندم و گفتم: این کار باعث محبوبیت شما خواهد شد. او قبول کرد و فردا یعنی ۱۲ آذر آن را به مجلس پیشنهاد کرد. صدراعظمی مرحوم شده، ولی امیدوارم رحیمیان زنده باشد و حقیقت را اعتراف کند؛ زیرا در واقع طرح پیشنهادی من به نام «طرح رحیمیان» شناخته شده است و گفتن حقیقت به ضرر ایشان نیست.^{۱۴}

نظر شما درباره این ادعای کشاورز چیست؟

کیانوری: تا آنجا که من به یاد دارم، ادعای کشاورز يك دروغ شاخدار است. واقعیت این است که رحیمیان چنین پیشنهادی را کرد ولی ابتکار این پیشنهاد نه با کشاورز بلکه با مجموعه فراكسیون توده بود. فراكسیون پس از تصویب این نظر، کشاورز را - که ماشین شخصی آماده داشت - مأمور کرد که آن را به رحیمیان اطلاع دهد.

دلایل من برای اثبات دروغ کشاورز:

۱- همه می‌دانند که کشاورز در خودستایی در دنیای سیاست کم نظیر است. اگر چنین ابتکاری از او بود، طی این قریب به پنجاه سال، پنجاه هزار بار آن را مطرح کرده بود و سینه سپر می‌کرد و صبر نمی‌کرد تا همه شاهدان بمیرند و تازه او به یادش بیاید که «من آنم که رستم جوانمرد بود».

۲- همانطور که در قطعنامه پلنوم چهارم درباره برخورد رهبری حزب به مسئله ملی کردن نفت صریحاً گفته شده است، رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو بجز دکتر رادمنش، که در جریان بحث‌ها کمی تردید داشته، همگی مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانسته‌اند و قطعنامه‌هایی هم در این باره صادر کرده‌اند که حتی دکتر رادمنش نیز به آن رأی داده است. آنها به طبری مأموریت دادند که مقاله‌ای با امضای «توده» - که نشان‌دهنده این است که مقاله نظر حزب توده ایران است - در نشریه دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست، در راه صلح پایدار، در

۱۴. روزگار نو، دفتر دوم، سال هشتم، فروردین ۱۳۶۸.

راه سوسیالیسم، بنویسد. رفقای مقیم مسکو در آن تاریخ چه کسانی بودند؟ اسکندری هنوز در پراگ و یا پاریس بود. قاسمی، دکتر فروتن و بقراطی هنوز در تهران بودند. کامبخش در باکو بود و هنوز به مسکو نرفته بود. اردشیر هنوز در لنینگراد بود و به مسکو نرفته بود. بنابراین، افراد کمیته مرکزی مقیم مسکو منحصر بود به دکتر رادمنش، دکتر کشاورز، احسان طبری، رضا روستا، علی امیرخیزی و عبدالحسین نوشین (بابازاده و صمد حکیمی نیز در باکو بودند و در جلسات شرکت نمی کردند). از میان این ۶ نفر، دکتر رادمنش در مسئله دکتر مصدق تردید داشت و روستا، امیرخیزی و طبری مسلماً گرداننده و عامل مؤثر در این موضع گیری نبودند. پس مسلم می شود که نقش تعیین کننده را در محکوم کردن دکتر مصدق کشاورز داشته است.

۳- همه می دانند که رحیمیان با افراد فراکسیون توده - پروین گنابادی، شهاب فردوس، اسکندری و کامبخش - بسیار نزدیک بود و در تمام تصمیمات و بحث های مجلس با نظر فراکسیون توده عمل می کرد. لذا، غیرممکن بود که در چنین مسئله بااهمیتی او بدون مشورت با فراکسیون اقدام کند. قطعاً رحیمیان مطمئن بوده که این اقدام نظر فراکسیون است و بعداً با فراکسیون در این باره صحبت کرده است.

«قیام افسران خراسان»

- یکی از حوادث مهمی که در این سالها پیش آمد، «قیام افسران خراسان» بود، که در مردادماه ۱۳۲۴، مدت کوتاهی قبل از واقعه آذربایجان، رخ داد.

کیانوری: قیام افسران خراسان در زمانی رخ داد که ارفع رئیس ستاد ارتش بود. گفتم که او یک فاشیست فوق العاده بود و گروهی درست کرده بود. ارفع شروع کرد به تبعید افسرانی که مظنون به تمایلات توده ای بودند به جاهای بد آب و هوا (از جمله زاهدان و کرمان) افسران توده ای از لحاظ درستی در ارتش سرشناس بودند و بهترین محک شناختن آنها این بود که دزد نبودند (نه رشوه می گرفتند، نه رشوه می دادند و نه قاچاق می کردند). ارفع با این محک افسران را شناسایی و تبعید می کرد. گروهی از نظامیان که به همراه سرگرد علی اکبر اسکندانی در خراسان بودند، حدود ۲۰ نفر افسر و درجه دار و سرباز، تصمیم می گیرند که فرار کنند و یک پایگاه نظامی در ترکمن صحرا ایجاد کنند. (اسکندانی قبلاً استاد دانشکده افسری و افسر بسیار تحصیل کرده، با اطلاع و بانفوذ در میان افسران جوان بود.) البته اینکه چنین اقدامی، حتی اگر شکست هم نخورده بود و کشتار هم نشده بود، در آن شرایط موفقیت آمیز بود و ترکمن ها آمادگی پشتیبانی از چنین جریانی را داشتند، مسئله ای قابل بحث است. ولی اینکه آنها با شهامت و از خودگذشتگی، تا حد فدا کردن جان خود، به چنین اقدامی علیه رژیم دست

زدند، از افتخارات مجموعه نهضت انقلابی ایران است.

این افسران، پیش از قیام، سروان بهرام دانش را به تهران فرستادند تا نظر هیئت اجراییه کمیته مرکزی را جویا شود. بعدها، در ماقع این جریان میان اسکندری و کامبخش و سایرین بحثی بود. اسکندری اخیراً در خاطراتش ادعا کرده است (او سابقاً چنین ادعایی نکرده بود که ما بشنویم. او همیشه این افسران را تأیید می کرد) که او با این جریان مخالف بود و در هیئت اجراییه نیز مخالفت خود را اعلام کرده بود. در آن زمان کامبخش در مسافرت بود. زمانی که کامبخش آمد، دانش با او تماس گرفت و کامبخش که از نظرات مثبت و منفی هیئت اجراییه بی اطلاع بود، و رابط حزب با شورویها بود، به آنها گفت که این حرکت انجام شود. بنظر من این اظهارات اسکندری دروغ است. کامبخش آدم بسیار محتاطی بود. او می دانست که چنین کاری، آنها در سرحد شوروی، بچه بازی نیست و این کار بدون موافقت مقامات شوروی، و حداقل اطلاع آنها، بهیچوجه صحیح نیست. بعداً هم معلوم شد که شورویها بهیچوجه با چنین کاری موافق نبوده اند، زیرا در همان وقت تدارک نهضت در آذربایجان دیده می شد. به این ترتیب، بنظر من، ادعای اسکندری نادرست است و او در اینجا فقط خواسته است که، بقول اروپاییها، «بلوط را از درون آتش با دست دوست بگیرد»؛ یعنی تقصیرات را به گردن دیگری بیندازد.

به این ترتیب، بیست نفر فوق حرکت خود را شروع کردند. هیئت اجراییه بلافاصله موافقت کرد که عده ای از افسران تهران که در خطر تبعید قرار داشتند (نام آنها در لیست تبعیدی ها بود)، سرگرد [عبدالرضا] آذر و عده ای دیگر، از تهران خارج شوند و در گرگان به آنها پیوندند. این مرحله هم انجام شد. در این مرحله می بینیم که این گروه افسران بدون موافقت هیئت اجراییه حزب چنین تصمیمی را می گیرد و این کار را انجام می دهد. در ابتدا آنها موفقیتی کسب کرده و توانسته بودند در جایی - گویا مراغه تپه - گروهان ژاندارمری را خلع سلاح کرده و اسلحه آنها را بگیرند، ولی افراد گروهان را آزاد می کنند. فرمانده گروهان تحت تأثیر تبلیغات اسکندانی، که شاید از طریق دانشکده افسری با هم آشنایی قبلی هم داشته اند، به آنها می پیوندد. ولی آنها بی احتیاطی می کنند و با تمام تجهیزات، با جیب و خودروهایی که داشته اند - گویی به جشن می روند، به طرف شهر گرگان حرکت می کنند تا از شهر عبور کنند و به ترکمن صحرا برسند. ژاندارمری و پلیس که از حرکت و محل آنها اطلاع داشت، در کمین نشسته بود. آنها به محض اینکه به کمینگاه می رسند از دو طرف زیر آتش قرار می گیرند. اول از همه اسکندانی - فرمانده گروه - کشته می شود. در مجموع هفت افسر و درجه دار و سرباز کشته و تعدادی زخمی می شوند. چند نفری فرار می کنند و به سرحد شوروی می روند. عده ای هم

دستگیر شده و به تهران منتقل می‌گردند. از جمله، بهرام دانش دستگیر و به حبس ابد محکوم شد ولی قرار بود که در تجدیدنظر به اعدام محکوم شود. وکیل آنها (سرهنگ شاهقلی) او از افسرانی بود که «بنده» نبود و بهمین دلیل از دادستانی ارتش استعفا داده و وکالت نظامی می‌کرد) به آنها اطلاع می‌دهد که قرار است در تجدیدنظر به اعدام محکوم شوید. حزب از ماجرا مطلع می‌شود و وسایل فرار آنها را فراهم می‌سازد. این افراد از زندان فرار کرده و به آذربایجان منتقل شدند و از آنجا به شوروی رفتند. پس از انقلاب و بازگشت اعضای حزب به ایران، تعدادی از آنها - از جمله همان بهرام دانش - به ایران بازگشتند.

- چه کسانی در شوروی ماندند؟

کیانوری: یکی دوتا از آنها همان کسانی هستند که بعد آمدند و پس از گرفتاری ما [در سال ۱۳۶۱] خاطرات نوشتند.

- تفرشیان؟

کیانوری: ابوالحسن تفرشیان، جواد ارتشیار، اصغر احسانی، محمود تیوای، مرتضی زربخت و علینقی رئیس دانا از راه کردستان به عراق رفتند و در آنجا چند سالی زندانی شدند و بعد عراق آنها را به ایران تحویل داد. در ایران نیز چند سال زندان بودند و سپس آزاد شدند. ارتشیار پس از انقلاب بلافاصله به حزب پیوست و اگر اشتباه نکنم در پلنوم هفدهم به عنوان عضو کمیته مرکزی هم برگزیده شد. البته او هیچ فعالیت حزبی نداشت؛ بیمار و کنار بود. محمود تیوای هم از آنها بود. او پس از انقلاب عضو حزب نشد، ولی به افسرانی که از شوروی آمده بودند کمک می‌کرد (وکیل بود). یکی از افرادی که در آذربایجان بودند، سرهنگ مالی [عابدین] نوایی بود که بعدها به عنوان معلم زبان فارسی به چین اعزام شد و در دانشگاه پکن درس می‌داد. او در آنجا بکلی «چینی» شد و سپس به عراق رفت و با صدام همکاری می‌کرد و، گویا، فوت کرد. یکی چند نفر دیگر، که سرگرد و نایب سرهنگ بودند، نیز به شوروی رفتند و بعد از انقلاب به ایران نیامدند. جزء کادرهایی که به درد کار بخورند نبودند. بهرام دانش کادر [راديو] «پیک ایران» بود و به این علت به همراه اعضای حزب به ایران آمد.

- گفته می‌شود که جریان افسران خراسان یکی از طرح‌های شوروی در ایران پس از شکست آلمان هیتلری بود و پیش‌زمینه‌ای بود برای حوادث آذربایجان و کردستان؛ که با شکست سریع مواجه شد. چون این منطقه زیر نفوذ شوروی بود، آنها قصد داشتند، قبل از اینکه ارتش شان از ایران خارج شود، به این طریق مناطق مرزی را تصرف کنند.

کیانوری: بنظر من، این نظریه چسباندن «سریشمی» است؛ یعنی هرچه اتفاق می‌افتد به طریقی به شوروی چسبانیده شود. اینجور نیست که می‌فرمائید! در همان زمان در مازندران

هم کارهای خلافی انجام شد که شورویها بهیچوجه موافق نبودند. از جمله، همان حرکات زیر آب که قصدشان قیام مسلحانه بود. شورویها عقیده نداشتند که در این مناطق چنین حرکاتی انجام بگیرد. آنها در جایی که استعداد محلی داشت حمایت کردند. در آذربایجان از گذشته چنین استعداد محلی وجود داشت، ولی در ترکمن صحرا هیچگاه چنین نبوده است.

- استعداد محلی نمی خواست. مثل اروپای شرقی ارتش سرخ وارد می شد و می گرفت! کیانوری: اطلاع شما از حوادث اروپای شرقی کم است. در مورد آلمان شرقی این حرف درست است، ولی مثلاً در مورد چکسلواکی مصداق ندارد. در آنجا يك جنبش کمونیستی نیرومند بوده است.

- پس ...

کیانوری: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود»!

- مسئله دین نیست!

کیانوری: مسئله اعتقاد است. شما به این اعتقاد دارید، من ندارم.

- ولی این حرف من نیست. حرف آقای پورهرمزان است که در نوشته هایش آمده. آیا

پورهرمزان جزء افسران خراسان بود؟!

کیانوری: بله! بله!

- همین آقای پورهرمزان، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی و مسئول انتشارات

حزب بود، در نوشته هایش ادعا می کند که حرکت خراسان با موافقت حزب و شوروی بود، ولی پس از شروع شورویها متوجه شدند که در برنامه ریزی شان اشتباهی رخ داده است و لذا در نیمه کار سر ما را در زیر تیغ رها کردند.

کیانوری: اول اینکه من به خاطرات هیچ کس اعتقاد ندارم. دوم اینکه معلوم نیست

پورهرمزان در چه شرایطی این مطلب را که شما ادعا می کنید نوشته است. سوم اینکه عین جریان را بهرام دانش برای من گفته است. بهرام دانش نماینده اصلی حرکت بود، زیرا بعد از اسکندانی او بود. او بود که باید نتیجه تصمیمات حزب و تماس تهران را به اسکندانی خبر می داد. به علاوه، من از مواضع رهبری حزب هم خبر دارم و می دانم که چه گذشت. پورهرمزان از کجا می داند که شورویها با این کار موافق بوده اند؟ او چکاره بوده است؟ او در آن زمان فقط يك عضو ساده ته شبکه بود. پورهرمزان در چه تاریخی این موضوع را نوشته است؟ برایم مهم است!

- فکر می کنم سال ۶۳ یا ۶۴!

کیانوری: یعنی قبل از محاکمات؟

- بله!

کیانوری: من به نوشته‌های همه این افراد مانند نوشته‌های طبری نگاه می‌کنم. هیچکدام برای من سندیت ندارد.

- ولی خاطرات آقای اسکندری که در آزادی بود!

کیانوری: من خاطرات هیچ کدام از این افراد را قبول ندارم. خاطرات خودم و آنچه را که خودم می‌دانم قبول دارم. آنهایی که در «مهد آزادی» نوشته‌اند برای دفاع از خودشان و متهم کردن دیگران به همه چیز بوده است. خود اسکندری در مورد خامه‌ای و کشاورز می‌گوید که این دو مفروضند و بعضی چیزهای درست که نوشته‌اند در میان غرض‌ها غرق شده است. اسکندری در همین کتابی که در دستم است در مورد خامه‌ای می‌گوید: «تمام آنها که ضعیف بودند را کامبخش جمع کرده بود. همین خامه‌ای هم جزو اتباع او بود، چون بعد از کامبخش کسی که بیش از همه اشخاص را لو داده همین خامه‌ای است. حالا خودش را طوری نشان می‌دهد مثل اینکه خود ایشان کاملاً منزّه بوده است.» و در جای دیگر می‌گوید: «خامه‌ای که اسم او [پیشه‌وری] را جزء مؤسسان ننوخته اطلاع ندارد. او اصلاً خودش در جریان نبوده، همه اش دروغ نوشته، اصلاً کشکی نوشته، ایشان یکجوری نوشته مثل اینکه خودش جزء رهبری حزب توده بوده، او اصلاً هیچی نبوده.» و در جای دیگر گفته است که عده‌ای از این جوانان و دانشجویان را همین خامه‌ای لو داده است. همین طبری و جهانشاهلورا خامه‌ای لو داده است. این هم از آقای خامه‌ای! همه اینها کوشش کرده‌اند که خودشان را هم رهبر اصلی جریان و هم منزّه نشان بدهند. ولی من اگر در مورد اسکندری صحبت می‌کنم، مردانه صحبت می‌کنم، او هرگز نمی‌گوید که کیانوری هم در مورد دکتر مصدق نظر درستی داشت، ولی من می‌گویم که اسکندری در مورد دکتر مصدق نظر درستی داشت. او به ما نامه نوشت و من در پلنوم چهارم تأیید کردم که بله، نامه او رسیده است. پس ملاحظه کنید که تفاوت میان انسانها در چه حد است.

به این ترتیب، این افسران سرخود این کار را کرده بودند. بهرام دانش خودش گفت. خاطرات آقای تفرشیان بهترین توضیحات درباره اقدام افسران خراسان است. این آقای تفرشیان هم گفته است که اگر حزب مخالفت می‌کرد، باز ما این کار را می‌کردیم. اسکندانی تا این حد خودرأی بوده که نظر هیچ کس را قبول نداشته است. او حتی نظر رفقاییش را قبول نداشته و فقط فرماندهی می‌کرده. آذر هم که به نزد او رفته، تعارفی به او کرده که از این پس سرهنگ آذر فرمانده باشد. ولی آذر فهمیده که این تعارف است و گفته که نه، خود اسکندانی فرمانده باشد. تفرشیان خوب و فوق العاده واقع بینانه و بدون غرض نوشته است، در صورتیکه او [پس از انقلاب] توده‌ای نبود و جزء مخالفین حزب بود. کتاب او بهترین شرحی است که

درباره جریان افسران خراسانی نوشته شده است. خیلی باوجدان نوشته^{۱۵}. بقیه یا چرند می گویند و یا زیاده روی می کنند و یا می خواهند خودشان را گنده کنند و بنحوی تقلب می کنند و مسایل مختلف را لوٹ می کنند. ولی کتاب تفرشیان، تا آنجا که خوانده ام، بدون هیچ ایرادی است.

بهرحال، عده ای از افسران خراسان هم فرار کردند و به تهران آمدند؛ مثل پورهرمزان. او را من شخصاً از مرز به شوروی فرستادم و در آنجا بود تا جریان آذربایجان شروع شد. عده ای از آنها را جمع کردند و از شوروی به آذربایجان فرستادند. عده ای، مثل سرهنگ [هدایت الله] حاتمی، را ما از تهران فرستادیم، تمام آنهایی را که مورد سوءظن بودند من خودم فرستادم.

شوروی و کمک های آمریکا

- به این ترتیب، به پایان دوران جنگ دوم جهانی می رسیم که مهم ترین حادثه آن، در این زمان، برای ما غائله آذربایجان و کردستان است.

کیانوری: جنگ به طرف تمام شدن می رفت. شوروی خسارات فوق العاده شدیدی از دوران جنگ متحمل شده بود. وزنه اساسی از بین بردن آلمان هیتلری واقعاً به گرده شوروی بود. تمام کمک هایی که آمریکا و انگلیس و متفقین برای جنگ به شورویها کردند، درست يك هزارم آن چیزی است که خود شورویها برای جنگ تجهیز کردند. کمک آمریکا به شوروی مقداری کامیون بود، که البته نقش تعیین کننده ای برای شوروی داشت، و مقداری مواد اولیه، مثل الکل، که نیاز مبرم به آن داشتند و سایر چیزها. مجموع کمک های آمریکا ۸۰۰ میلیون دلار بود. در مقابل، خسارات شوروی را محاسبه کنید. اصلاً قابل مقایسه نیست. شوروی احساس می کرد که مانند يك انسان زخمی، که خون زیادی از بدن او خارج شده، از جنگ خارج خواهد شد. مردم شوروی ۲۷ میلیون کشته و ۲۰ میلیون معلول از جمعیت ۱۸۰ میلیونی آن روز شوروی داده بودند. چنین چیزی در تاریخ سابقه نداشت. این ۲۷ میلیون کشته و ۲۰ میلیون معلول نیروی کار اصلی شوروی، یعنی افراد ۱۸ ساله تا ۴۰ ساله، بود که از میان رفت.

- تردیدی نیست که مردم اتحاد شوروی در مقابل تجاوز آلمان فداکاری کردند. ولی ظاهراً شما نقش کمک های آمریکا را - که فقط مختص شوروی نبود بلکه به اروپای غربی و انگلستان هم اختصاص داشت - کوچک می کنید. همان فردوست، که شما به او استناد می کنید،

۱۵. ابوالحسن تفرشیان. قیام افسران خراسان. تهران: اطلس، ۱۳۶۷.

در خاطراتش نوشته است که اگر ارسال تجهیزات آمریکایی از ایران (که «هل پیروزی» لقب گرفت) و اگر باز کردن جبهه‌های ایتالیا و دونکرك توسط آمریکا نبود، بطور حتم شوروی شکست می‌خورد.

کیانوری: درباره نقش کمکهای آمریکا، که از راه ایران به شوروی فرستاده شد، محافل غربی گزاره‌هایی می‌کنند که بکلی دور از حقیقت است. فردوست هم بازگوکننده همین تبلیغات و گزاره‌هاست. گفتم که طبق آمار خود مقامات شوروی، کمک آمریکا دقیقاً يك هزارم آن مهمات و تجهیزات و احتیاجات جنگی است که خود شوروی در دوران جنگ با امکانات خود تهیه کرد. گزاره‌هایی درباره جبهه دوم از این هم بیشتر است.

[ب] نویشت کیانوری: طبق قرارداد منعقد شده در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۲ در لندن و واشنگتن میان شوروی و آمریکا و انگلیس، آمریکا و انگلستان متعهد شدند که در سال ۱۹۴۲ جبهه دوم را در اروپا علیه ارتشهای هیتلری بازکنند. ولی آنها نه در سال ۱۹۴۲ و نه حتی در ۱۹۴۳، بلکه در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ جبهه دوم را در شمال فرانسه بازکردند و مدتها طول کشید تا جنگ علیه ارتش هیتلری از طرف آمریکا و انگلیس فعال شود. درحالیکه در این زمان تنها ۵۰ لشکر ارتش آلمان در فرانسه و هلند و بلژیک و لوکزامبورگ مستقر بود، ولی در جبهه شرق ۲۰۰ لشکر آلمانی بود. جبهه دوم وقتی باز شد که ارتش شوروی تمام خاک شوروی را از دست آلمان آزاد کرد و در ۲۰ اوت ۱۹۴۴ وارد رومانی و در ۲ سپتامبر ۱۹۴۴ وارد بلغارستان شد. فعالیت ارتش آمریکا و انگلیس علیه ارتشهای هیتلر وقتی جدی شد که معلوم شد ارتش شوروی بزودی برلن را اشغال کرده و به طرف غرب پیشروی خواهد کرد. ارتشهای شوروی و آمریکا و انگلیس در سواحل رود الب، که ۱۵۰ کیلومتر در مغرب برلن است، به یکدیگر رسیدند و در آن تاریخ شوروی، لهستان، مجارستان، چکسلواکی، رومانی و بلغارستان را آزاد کرده و تسلاوی به سرکلارمونت اسکرین، سرکنسول انگلیس در مشهد، کمکهای آمریکا به شوروی از راه ایران را چنین ذکر کرده است:

۱ - ۱۵۰ هزار وسیله نقلیه [کامیون]؛

۲ - حدود ۳۵۰۰ هواپیما که ۱۴۰۰ تای آن بمب افکن بود؛

۳ - کمی بیش از چهار میلیون تن تجهیزات و کالاهای گوناگون^{۱۶}.

در برابر این کمک، تولیدات جنگی اتحاد شوروی را قرار می‌دهیم:

۱۶. سرکلارمونت اسکرین. جنگ جهانی در ایران. ترجمه غلامحسین صالحیار. تهران: سلسله، ۱۳۶۳، ص

بطورکلی، در سه سال پایانی جنگ، یعنی از اواسط ۱۹۴۲ تا اواسط ۱۹۴۵، تولید سالیانه (درست توجه کنید: سالیانه) تجهیزات عمده شوروی چنین بوده است:

- ۱- تانک و خودروی زرهی سالیانه ۳۰۰۰۰
- ۲- هواپیما سالیانه ۴۰۰۰۰
- ۳- توپ با کالیبرهای گوناگون سالیانه ۱۲۰۰۰۰
- ۴- خمپاره انداز سالیانه ۱۰۰۰۰۰
- ۵- مسلسل سنگین و سبک سالیانه ۴۵۰۰۰۰
- ۶- تفنگ خودکار سالیانه ۲ میلیون^{۱۷}

مارکسیسم و مسئله ملی

- بگذریم! ظاهراً این بحث شما مدخلی بود بر حوادث آذربایجان و کردستان.

کیانوری: بله! بدین ترتیب، اتحاد شوروی احساس می کرد که برای بعد از جنگ باید احتیاط کند. شورویها از بمب اتمی آمریکا اطلاع داشتند و توسعه طلبی امپریالیستی آمریکاییها را می شناختند و از نفوذ آمریکا و انگلیس در ایران هم مطلع بودند. به این دلیل کوشیدند که در سرحدات خود، از طریق جنبشها، مناطق امنی به وجود بیاورند؛ جنبشهای ملی علیه حکومتهایی که بدون شك طرفدار آمریکا و یا انگلیس بودند و ایران هم پس از جنگ يك چنین حکومتی می داشت. محال بود که پس از جنگ در ایران يك حکومت ضدانگلیسی و ضدآمریکایی به وجود بیاید. شورویها از همان زمان جنگ و بلافاصله بعد از جنگ کوشش کردند که چنین جنبشهای ملی را، اگر وجود داشت، تقویت کنند و در جاهایی به وجود بیاورند. بدین ترتیب، جنبشهای ملی، از هندوستان گرفته تا الجزایر و آفریقا و همه جا، آغاز شد. در ایران، مسئله آذربایجان و مسئله کردستان پدیده جالبی بود. این درست است که ثروتمندان آذربایجان جزء طبقه حاکمه درجه اول ایران بودند و اکثر نخست وزیران دوران پس از مشروطیت آذری بودند و قسمت تعیین کننده و قابل ملاحظه ای از بازار ایران در دست آذریها بود؛ یعنی سرمایه داران و مالکین آذربایجان در حاکمیت ایران نه تنها در ردیف فارسها بودند بلکه در بسیاری جاها از فارسها قوی تر و جلوتر بودند، ولی به خلق آذربایجان خیلی توهین شده بود. بخصوص حکام غیرآذربایجانی و حتی آذربایجانی وقتی به جایی می رفتند به آذربایجانیها توهین زیاد می کردند. این وضع حتی در زمان محمدرضا هم بهیچوجه

۱۷. دائرة المعارف بزرگ شوروی [به روسی]، چاپ ۱۹۵۷، جلد ۵۰، «جنگ کبیر میهنی».

از بین نرفت و تا انقلاب وجود داشت. کردستان که سابقه یکصدساله مبارزه برای آزادی ملی دارد. این فقط در ایران نیست، در عراق و ترکیه هم هست. کردهای تقسیم شده در این سه کشور به وحدت ملی میان خود علاقمندند و دلشان می خواهد که يك کردستان واحد داشته باشند. حال، اگر هر کشوری در سرزمین خودش به آنها مقداری آزادی بدهد، آنها کردهای دیگر را دعوت می کنند که بیایید و یا ما باشید. این طبیعی است. در کردستان، حزب دمکرات سابقه طولانی دارد. این جریان در زمان مشروطیت و قبل از آن هم بوده است و بعداً رهبران بانفوذی مثل قاضی محمد و ایادی و نزدیکانش به وجود آمدند. در آذربایجان هم شورویها کمک کردند که در آنجا يك جریان ملی، يك نهضت مردمی برای خودمختاری، به وجود بیاید.

- طبعاً نباید برایتان عجیب باشد که حرفهای شما را مردود بدانم. اولاً، چنین اطلاق‌هایی خاص ترك‌ها نیست و در فرهنگ عامیانه ایران به همه اهالی شهرها و ایالات متلکی نثار می شود و شاید کمتر مردمی را بتوان یافت که از نیش این متلك‌ها در امان بوده اند. در همه دنیا همین است. در انگلیس و آمریکا هم اصطلاحات توهین آمیز به یکدیگر در فرهنگ عامه رواج دارد، که در فرهنگ‌های تخصصی ثبت شده است. ثانیاً، توجه کنید که ترکها فقط در آذربایجان نیستند، بلکه در سراسر ایران اقلیت‌های ترك‌زبان داریم که بخشی از نظر نژادی ممکن است بقایای اقوام مهاجر ترك باشند و بخشی ایرانی نژاد ولی ترك‌زبانند. مثلاً ترکمن‌ها از نظر نژادی از اقوام مهاجرند، ولی اتفاقاً آذربایجانی‌ها از نظر نژادی ایرانی اصیل‌اند و در دورانی نه چندان دور زبان آنها هم فارسی بوده است. قدمت زبان ترکی در آذربایجان چندان زیاد نیست و ظاهراً از زمان سلجوقیان این روند شروع شد. می دانید که اشعار نظامی گنجوی از شاهکارهای نظم فارسی است. در همه جای ایران چنین است. مثلاً، در قشقایای های فارس طوایفی هستند که لر نژادند ولی به ترکی تکلم می کنند و قشقایای هستند. در مورد کردها که مسئله بسیار روشن است. اکراد در همه جا - ترکیه، عراق، سوریه، ایران و شوروی سابق - خود را ایرانی اصیل و از نژاد مادها می دانند. زبان آنها هم گواه ایرانی بودن آنها است.

بافت قومی ایران يك موزائیک پیچیده و متداخل است. این مسئله در بسیاری از کشورهای جهان صدق می کند. تصور نمی کنم در جهان کشوری باشد که نتوان بر آن انگشت گذارد و مسایل قومی اش را زیر ذره بین برد. اگر این ذره بین در دست قدرتهای بزرگ خارجی باشد و اهداف خاصی داشته باشند، تکلیف معلوم است. شما به همین یوگسلاوی سابق نگاه کنید که زمانی يك کشور یکپارچه جلوه می کرد و تیتو نه تنها سمبل وحدت ملی آن بود، بلکه جاذبه جهانی - بخصوص در جهان سوم - داشت. در کانادا مسئله که يك را داریم، در انگلستان - صرف نظر از ایرلند - اسکاتلندی‌ها اقلیت قومی اند و غیره. در کشور ما هم صدها قوم و قبیله است

که از نظر نژاد و زبان واحدهای قومی خود ویژه محسوب می شوند. لذا، از نظر علم مردم شناسی و قوم شناسی (اتنولوژی) این حرفها، که از طریق حزب توده در میان بخشی از روشنفکران رواج یافت، مردود است. به رغم خود ویژگی ها و مختصات زبانی و نژادی، مردم ایران در مجموع يك واحد ملی را تشکیل می دهند و وضعی چون امپراتوری روسیه، که «زندان خلق ها» نام داشت، قابل تعمیم به ایران نیست. در روسیه يك امپراتوری مستعمراتی وجود داشت، یعنی روسها در طول دو سه قرن ملت های همجوار (و یا بخش هایی از ملت های همجوار، مثل مناطق شمالی ایران) را به زور سرنیزه به خود منضم کرده بودند. معضل لنین در طرح «مسئله ملی» این بود که بنحوی این امپراتوری را، به شکل جدید، حفظ کند. یعنی شرایطی ایجاد شود که این امپراتوری نامتجانس - که هیچ وجه اشتراکی نداشت - محفوظ بماند، ولی «ستم ملی» نباشد. این وضع قابل حفظ نبود و دیدیم که عاقبت آن چه شد. این امپراتوری را فقط يك دیوانسالاری متمرکز و قوی - چه در دوره تزاری و چه در دوره سوسیالیستی - می توانست حفظ کند و به محض اینکه این دیوانسالاری سست شد، خواست استقلال ملی - واقعاً به صورت يك انفجار - مطرح شد. در مورد ایران - که در طول تاریخ همیشه يك ملت واحد بوده و نه مجموعه ای از ملت های نامتجانس که يك ملت حاکم و سرور بقیه باشد - مسئله فرق می کند. آنچه تمامیت ارضی ایران را محفوظ داشته، کشش طبیعی همه ایرانیان به حفظ هویت ملی خود بوده و نه فشار دولت مرکزی، و اتفاقاً فشار دولت مرکزی نتیجه معکوس داشته است. روشنفکر مارکسیست ما این مسایل را نمی فهمید و از حرفهای لنین کلیشه برداری می کرد و برای ایران بطور مصنوعی «مسئله ملی» درست می کرد.

بهر حال، اگر در رژیم پهلوی ستمی بوده، بر همه جامعه ایران بوده و هیچ منطقی نمی پذیرد که ما مدعی باشیم که بر آذربایجانی ها و یا کردها بیش از، مثلاً، لرها و یا ترک های سایر نقاط ایران ستم شده است. قبل از پهلوی که مسئله بسیار روشن است. (در طول تاریخ ما، ترک ها بیش از سایر اقوام ایرانی بر ایران حکومت کرده اند.) واقعاً این پرسش مطرح است که چرا ناگهان «مسئله ملی» برای آذربایجان و کردستان مطرح شد، ولی - مثلاً - در مورد لرستان نشد (که اتفاقاً تصور می کنم جمعیت الوار کمی بیش از اکراد ایران باشد). آیا علت جغرافیای سیاسی آذربایجان و کردستان و خواست قدرتهای بزرگ نبود؟ البته خود شما تلویحاً گفتید که شورویها به خاطر اهداف استراتژیک خود (که بزعم شما امنیت مرزها بوده و بزعم برخی توسعه طلبی ایدئولوژیک و سیاسی) از دوران جنگ می خواستند چنین حرکت هایی را - حتی اگر زمینه هم نداشت (و آذربایجان چنین موردی بود) - «به وجود بیاورند».

کیانوری: این يك بحث مفصل مردم شناسی است که حتی مردم شناسی بورژوایی غرب

هم در بخش مهمی با مارکسیست‌ها موافقت می‌کنند. اینکه در امپراتوری عثمانی، شاید ۵۰۰ سال، اقوامی از عرب گرفته تا بلغار و مجار با هم زندگی می‌کردند، دلیل این نمی‌شود که همه اینها ملت عثمانی بوده‌اند و خود شخصیت ملی نداشته‌اند. در ایران قدیم هم روزگاری از آسیای میانه تا مصر در امپراتوری داریوش بوده است. هم امروز در کشورهایمانند سوئیس و کانادا چند قرن است که دو یا سه واحد ملی - با ویژگیهای کاملاً مختص به خود مانند زبان، آداب و رسوم و سکونت منطقه‌ای - با هم زندگی می‌کنند؛ در سوئیس، سوئیس‌های فرانسه‌زبان با مرکز ژنو و سوئیس‌های آلمانی تبار با مرکز زوریخ و سوئیس‌های ایتالیایی زبان؛ در کانادا، انگلیسی‌تبارها و فرانسوی‌تبارها؛ در بلژیک فرانسه‌زبان‌ها و فلامان‌ها. این کشورها کشورهای «چند ملیتی» هستند. مسئله ملی در کشور ما همین امروز هم وجود دارد و موضوع بحث مهمی است. کشورهای بالتیک و فنلاند هم صدها سال در امپراتوری روسیه بودند، ولی هر کدام ملیت خود (وحدت زبان، وحدت فرهنگ و آداب و رسوم، وحدت زمین) را حفظ کردند. حتی بیلوروس‌ها و اوکرائینی‌ها، که به روس‌ها بسیار نزدیک هستند، با ملت روس يك ملت نیستند.

در هر حال، اگر مایل باشید این بحث را به يك گفتگوی مفصل علمی بگذاریم. من به عنوان يك مارکسیست مسایل را بر پایه برداشت‌های اعتقادی خود مورد بررسی قرار می‌دهم. مسلماً اگر این خاطرات انتشار یابد از ده‌ها و ده‌ها طرف مورد انتقادات گوناگون قرار خواهد گرفت.

فرقه دمکرات و آذربایجان

کیانوری: پیشه‌وری از طرف سازمان حزبی تبریز برای شرکت در کنگره اول حزب انتخاب شده بود. او به تهران آمد و حتی در کلوپ حزب هم حاضر شد. ولی مخالفین پیشه‌وری، که هم از دسته اردشیر آوانسیان بودند و هم از دسته ایرج اسکندری و هم از دسته رضاروستا، با شرکت او در کنگره مخالفت کردند. بدین ترتیب، هسته دشمنی و کینه بین پیشه‌وری و رهبری حزب توده ایران - که البته از زندان وجود داشت - به وجود آمد.

- درباره پیشه‌وری بیشتر توضیح دهید. ریشه این دشمنی چه بود؟

کیانوری: من درباره پیشه‌وری تنها می‌دانم که او از کمونیستهای معتقد قدیمی بود که در جریان یورش به حزب کمونیست در سال ۱۳۱۰ به زندان افتاد. ولی اینکه چرا در زندان میان او با امثال اردشیر و روستا، از کمونیستهای قدیمی، و بعد با گروه ارانی اختلاف افتاد، نمی‌دانم. فقط می‌دانم که مناسبات کامبخش و پیشه‌وری همیشه خوب بود و هیچگونه نقاری

میان آنها نبود^{۱۸}.

به این ترتیب، پیشه‌وری از حزب جدا شد و چون آذری بود و در جریانات قبلی آذربایجان شرکت فعال داشت و شناخته شده بود، به عنوان رهبر خودمختاری آذربایجان پیشقدم شد. در آذربایجان عده قابل ملاحظه‌ای از مهاجرین ایرانی بودند که سابقه عضویت در حزب کمونیست ایران داشتند و در زمان رضاخان از شوروی به ایران برگشته بودند. آنها به این جریان پیوستند. عده‌ای هم عناصر نسبتاً خوشنام ملی بودند که آنها هم به این جریان دعوت شدند و به آن پیوستند. [حاج میرزا علی] شبستری، که از تجار آذربایجان و آدم با اعتباری بود و فرد بدنامی نبود، و دکتر سلام‌الله جاوید، که او هم همین وضع را داشت، از این گروه بودند.

- درباره دکتر جاوید صحبت‌هایی است. شما او را چگونه می‌دانید؟

کیانوری: ما دکتر جاوید را خائن، به آن معنا، نمی‌دانیم.

۱۸. سیدجعفر پیشه‌وری (جوادزاده خلخال، پرویز) در سال ۱۲۷۲ ش. / ۱۸۹۳ م. در روستای زاویه خلخال به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۵ م. به همراه پدر و مادر به باکو رفت و در آنجا به تحصیل و کار پرداخت. در حوالی انقلاب روسیه (۱۹۱۷ م.) به کمونیسم جلب شد. در سال ۱۹۱۸، در سن ۲۵ سالگی، عضو کمیته مرکزی حزب عدالت و عضو بوروی خارجی ۵ نفره آن گردید. در سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰ سردبیری روزنامه حریت را به عهده داشت. در اردیبهشت ۱۲۹۹ / مه ۱۹۲۰ ارتش سرخ در جریان جنگ با روسهای سفید وارد خاک ایران شد. به همراه آن تعدادی از رهبران حزب عدالت، از جمله پیشه‌وری، وارد گیلان شدند و در ۳۰ خرداد ۱۲۹۹ / ۲۲ ژوئن ۱۹۲۰ در بندرانزلی اولین کنگره حزب کمونیست ایران را به پاداشتند. در این کنگره، پیشه‌وری عضو کمیته مرکزی و یکی از چهار رهبر اصلی حزب شد. در کنار حیدر عمو اوغلی (تاریوردیف)، سلطان‌زاده (آواتیس میکائیلیان) و کامران - و به انتشار روزنامه کامونیست، ارگان حزب، در رشت پرداخت. او در مرداد ۱۲۹۹ / ژوئیه ۱۹۲۰ در دولت «کودتای سرخ» احسان‌الله خان دوستدار سمت کمیساریای کشور را به عهده گرفت. در پی شکست نهضت جنگل مدتی به باکو رفت و مدیریت روزنامه اکینچی را به دست داشت و سپس به عنوان دبیر مسئول تشکیلات تهران به ایران آمد. در این دوران، او سرمقاله‌های روزنامه حقیقت - به مدیریت سیدمحمد دهگان - را می‌نوشت. در سال ۱۳۰۴ رابط حزب کمونیست ایران و کمینترن بود. در سال ۱۳۰۶ در کنگره دوم حزب کمونیست ایران - معروف به کنگره ارومیه که ظاهراً در شهر رستوف در نزدیکی مسکو برگزار شد - مجدداً دبیر کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات حزب در تهران شد. پیشه‌وری در ۶ دی ماه ۱۳۰۶ توسط شهربانی دستگیر شد. او در تمام دوران زندان حتی منکر عضویت در حزب کمونیست بود، تا بالاخره در اسفند ۱۳۱۸ در دادگاه جنایی به جرم عضویت و تبلیغ فرقه اشتراکی، طبق قانون ۱۳۱۰، به ۱۰ سال زندان محکوم گردید. در دوران زندان میان پیشه‌وری و سایر زندانیان کمونیست، بویژه اردشیر آوانسیان، اختلاف شدیدی وجود داشت که یکی از علل آن شاید اصرار پیشه‌وری در کتمان سمت حزبی و سوابق خود بوده است. پس از آزادی در سال ۱۳۱۹ به کاشان تبعید شد. در مهرماه ۱۳۲۰ در جلسه مؤسسان حزب توده شرکت کرد و جزء رهبران اولیه ←

- پس همکاری او با رژیم شاه چیست؟

کیانوری: خائن به این معنی است که قبلاً، در دوران فرقه، با رژیم شاه همکاری می کرده است.

- همین مسئله مورد بحث است که آیا دکتر جاوید در دوران فرقه با رژیم شاه همکاری

می کرده یا نه!

کیانوری: من چون اطلاعات دقیقی ندارم، نمی توانم او را محکوم کنم. فقط می دانم که دکتر جاوید در دولت فرقه وزیر کشور شد و بعد به عنوان استاندار به دولت مرکزی پیشنهاد شد و تهران هم او را به عنوان استاندار تعیین کرد. درباره دکتر جاوید بحث های متناقضی مطرح بود. مهم ترین آن این بود که آیا او در دوران ۱۱ ماهه استانداری خود با رژیم همکاری می کرده و مسایل را اطلاع می داده یا نه. خود دکتر جاوید و کسانی که در اطراف او بودند این مسئله را

→ حزب انتخاب شد و به همراه ایرج اسکندری اولین مرامنامه حزب را نوشت ولی به علت اختلاف با اردشیر آوانسیان به زودی کناره گرفت. در خرداد ۱۳۲۲ انتشار روزنامه آژیر را در تهران آغاز کرد. در انتخابات مجلس چهاردهم از حوزه تبریز انتخاب ولی در ۲۳ تیر ۱۳۲۳ اعتبارنامه او رد شد. در کنگره اول حزب توده (۱۰ مرداد ۱۳۲۳) به عنوان نماینده سازمان حزبی آذربایجان حضور یافت ولی در اینجا نیز اعتبارنامه او رد شد. در مرداد ۱۳۲۴ روزنامه آژیر توقیف شد. پیشه وری به آذربایجان رفت و در شهریور ۱۳۲۴ فرقه دمکرات آذربایجان را بنیادگذار و در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ حکومت خودمختار فرقه را ایجاد کرد و در پی شکست فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به باکو رفت. پیشه وری در ۲۰ تیرماه ۱۳۲۶ در يك سانحه اتومبیل به قتل رسید. معمولاً قتل پیشه وری را به میرجعفر باقروف - دیکتاتور آذربایجان شوروی - نسبت می دهند و عامل آن را غلام یحیی دانشیان می دانند. در سالهای اخیر این مطلب در جمهوری آذربایجان شیوع کامل یافته است. با آغاز گلاسنوست گورباچف، این مطلب را اولین بار «علی توده» در یکی از مطبوعات شوروی (ادبیات و آنچه صنعت ارگان اتحادیه نویسندگان آذربایجان شوروی) اعلام داشت. علت این امر اختلاف پیشه وری با باقروف و میرزا ابراهیموف - وزیر فرهنگ آذربایجان شوروی - ذکر می شود. به گفته يك شاهد عینی (نصرت الله جهانشاهلو) پیشه وری علت شکست فرقه را افراط در جدایی از احزاب سیاسی ایران می دانسته است و باقروف، به عکس، علت را در این می دانسته که «به یکباره از دولت و مردم ایران نبریدید و به ما تپیوستید». همسر پیشه وری معصومه رحمانی نام داشت و از او يك پسر، به نام داریوش، به جای مانده است. (تقی شاهین. پیدایش حزب کمونیست ایران. ترجمه ر. رادنیان. تهران: گونش، ۱۳۶۰؛ ابراهیم فخرایی. سردار جنگل. تهران: جاویدان، ۱۳۶۶؛ علی زیبایی. کمونیزم در ایران. تهران: ۱۳۴۳؛ کاوه بیات [به کوشش]. فعالیت های کمونیستی در دوره رضاشاه. تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۰؛ ایرج اسکندری. خاطرات سیاسی. تهران: علمی، ۱۳۶۸؛ نصرت الله جهانشاهلو. افشار. سرگذشت ما و بیگانگان. لندن: مرد امروز، ۱۳۶۷، ج ۲؛ راه ارانی، شماره ۴، شهریور ۱۳۶۷) - ویراستار.

انکار می کردند. کسانی که با او بودند او را فرد صادقی می دانستند. مخالفین این مسئله را مطرح می کردند که چرا او مدت بسیار کوتاهی زندانی و سپس آزاد شد. به عقیده من، سلام الله جاوید فردی بود دمکرات و طبعاً برای حفظ خود با همه جا خوش و بش می کرد ولی خائن یا جاسوس نبود.

- پس از انقلاب با دکتر جاوید دیدار داشته اید؟

کیانوری: بله! او انجمن آذربایجانی های مقیم تهران را درست کرده بود و در رأس آن خودش بود. زمانی به دیدن ما آمد. آنها خیلی علاقه داشتند که به نام فرقه دمکرات آذربایجان شروع به فعالیت کنند. ما به آنها پاسخ دادیم که به دو علت مخالفیم: اول، ما فقط به نام حزب کار می کنیم؛ دوم، با توجه به سوابق شما این مسئله بحث انگیز خواهد شد، لذا بهتر است که شما فعالیت خود را به مسایل فرهنگی و زبان آذری و غیره محدود کنید و در مسایل سیاسی دخالت نکنید. به همین شکل هم بود. نشریه ای داشتند و در زمینه زبان و فرهنگ و تاریخ آذربایجان مطالبی می نوشتند.

به این ترتیب، فرقه دمکرات آذربایجان، که عیناً همان سنت تاریخی حزب دمکرات آذربایجان شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد. شیخ محمد خیابانی، که در سال ۱۲۹۷ ق. متولد شد و در ۱۳۳۸ ق. [۲۲ شهریور ۱۲۹۹ ش.] به قتل رسید رهبر جنبش آزادیبخش آذربایجان بود. او در انقلاب مشروطیت ۱۹۰۵-۱۹۱۱ م. شرکت فعال داشت، در جنگ اول جهانی پس از اشغال بخشی از آذربایجان به وسیله ارتش عثمانی علیه ترکها قیام کرد، و پس از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ دولت وثوق الدوله و انگلستان علیه قرارداد به پاخاست. در سال ۱۹۱۷، بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر، حزب دمکرات آذربایجان را تأسیس کرد و مردم را به آزادی ایران و الغاء قرارداد ۱۹۱۹ دعوت کرد. تقاضای خودمختاری هم در برنامه این حزب بود.

- مبارزات خیابانی هم علیه روسها، هم علیه عثمانی ها و هم علیه انگلیسیها بود. خیابانی شعار خودمختاری، آنطور که پیشه وری می خواست، را مطرح نکرد. این اتهام عوامل انگلیس و آمریکا و مورخین «راست» است که می گویند چون خیابانی به آذربایجان «آزادی ستان»، یعنی مهد آزادی، لقب داد، پس نام آذربایجان را تغییر داد و تجزیه طلب بود. این اتهامی است که نویسندگان ماسون به همه رقبای رضاخان می زنند. به میرزا کوچک خان هم همین اتهام را می زنند. در مورد مجتهد لاری هم می گویند که چون گویا تمبر چاپ کرد پس خواستار تجزیه «لارستان» بود!

کیانوری: خیابانی تجزیه طلب نبود، بلکه خواستار خودمختاری بود، خواستار اجرای

قانون اساسی...

... و نفی سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بله! اول نفی سلطه انگلیس و بعد خودمختاری آذربایجان.

– حرکت پیشه‌وری، نه از نظر ماهیت و نه از نظر شکل، با قیام خیابانی قابل مقایسه

نیست. خیابانی يك روحانی بود و حتی از نظر معلومات و سواد خیلی بالاتر از میرزا کوچک خان بود. در آثارش تکیه بر دیانت داشت. با مدرّس هماهنگ بود و عمده حرکتش علیه سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بجز این، در نطق‌هایش – بعد از انقلاب روسیه – از لنین و شوروی

تعریف‌های خیلی زیادی است. «تکیه خیابانی بر دیانت و هماهنگی با مدرّس» مانعی در برابر موضع‌گیری بسیار مثبت او نسبت به انقلاب اکتبر نبود. خیابانی می‌گوید:

از آن دقیقه که تکیه‌گاه خونخواران از پا در افتاد و بنیاد استبداد روسیه منهدم گشت، بالطبع جنبش و حرکتی در عالم آزادی نمایان شد. روح مشترك رابط قلوب تمام احرار دنیا است. از دست جور اهریمن بیداد خلاص شده و در قلمرو خود به تحریک و تشویق تعلق یافتگان خویش نمود. این بود که از هر جای دنیا زمزمه‌های گوناگون خاسته و صداهای چرا و چون پا به عرصه انتشار نهاد. هر قومی پی علاج درد خود دویدن گرفت و هر حزبی در تعقیب آمال خویش سمند همت را به جولان آورد. ایرانیان هم به مناسبت مجاورت با روسیه آزاد شده نمی‌توانستند از انقلاب يك همچو مملکت بزرگ همسایه متأثر نشوند.^{۱۹}

ملك الشعراى بهار هم مانند خیابانی هم مسلمان معتقد و هم هم‌رزم مرحوم مدرّس بود. او

چنین می‌نویسد:

دو دشمن از دو سوریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام يك سر ریسمان را گرفته می‌کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلا می‌کرد. آنگاه یکی از آن دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: ای بیچاره من با تو برادرم، و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده لنین است.^{۲۰}

– طبیعی است. در آن موقع هر انسان آزاده‌ای از سقوط تزاریسیم خشنود بود و از انقلاب

روسیه استقبال می‌کرد. اگر انقلاب روسیه رخ نمی‌داد شاید ایران به سمت سرنوشت بدتری، حتی تجزیه میان روس و انگلیس، می‌رفت.

کیانوری: خیابانی خواستار اجرای کامل قانون اساسی به شکل انجمن‌های ایالتی و

ولایتی بود!

۱۹. علی آذری. شیخ محمد خیابانی. تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۵۴، ص ۱۰۴.

۲۰. ملك الشعراى بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، [ج ۱]، ص ۲۷.